مورخ ٦ دسامبر١٩١١ در مجمع تیاسوفی ها در بندر مارسی: دربارهٔ فضایلت حکمت در انسان و نیاز به انضمام دین به علم و هماهنگی آنها

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ٦ دسامبر١٩١١ در مجمع تیاسوفی ها در بندر مارسی:دربارهٔ فضایلت حکمت در انسان و نیاز به انضمام دین به علم و هماهنگی آنها[[1]](#footnote-1)

#### (خطابات جلد اول، ص. ۲۴۳ـ۲۵۳)

هُوالله

اعظم فضائل عالم انسانی حکمت الهی است. و حکمت عبارت از اطلاع به حقايق اشياء علی ما هی عليها است و علم و احاطه به حقايق اشياء ممکن نيست، جز به حکمت الهيه. زيرا علم بر دو قسم است. يکی تصوری و ديگری تحقيقی است. بعبارة اخری، حصولی و حضوری. مثلاً ما ميدانيم که آبی هست، امّا اين صرف تصور است، امّا وقتی نوشيديم تحقيقی گردد. لهذا گفته اند علم تام تحقق به شیء است نه تصور شیء. مثلاً اگر انسان بداند که مائده و نعمتی موجود است از اين تصور تلذذ نيابد، امّا چون از مائده تناول کند، تلذّذ و تغذّی نمايد پس تحقق تام حاصل شود. مثلاً انسان می داند در دنيا عسلی هست، لکن اين تصور کفايت نکند و مذاق شيرين ننمايد، بلکه بايد بچشد تا علم ذوقی حصول يابد. پس حکمت عبارت از اطلاع به حقائق اشيا است علی ما هی عليها ذوقاً و تحققاً.

لهذا خداوند انسان را جامع جميع حقائق خلق کرده است. مثلاً مراتب وجود يا جماد است يا نبات است يا حيوانست و انسان نوع ممتاز است که جامع کمالات جمادی و کمالات نباتی و کمالات حيوانی است مثلاً کمالات جمادی جسمانيست ترکيب عناصر است، تحقق صورت و مثالست اين کمال در انسان موجود. اما کمالات نباتی قوه ناميه است. آن نيز در انسان موجود. و کمالات حيوانی قوه حساسه است اين قوه نيز در انسان موجود. پس در انسان يک جامعيّتی موجود يعنی جامع جميع کمالات جمادی و نباتی و حيوانی است و فضلاً عن ذلک اين جامعيّت مؤيّد بقوه روح است و به آن روح انسان ممتاز از سائر کائنات و اشرف موجودات است و جامع جميع کمالات کونيه است و مظهر فيوضات رحمانيه و کمالات ربانيه است. زيرا هر اسم وصفتی که خدا را به آن بستائی، آيتی از آن در انسان موجود است. مثلاً حق را ستايش نمائی که بصير است آيت بصر چشم انسانست اگر چشم نداشتی تصور بصيری حق نتوانستی. از جملهٔ کمالات الهی سمع است. از جمله کمالات الهی جود است. از جمله کمالات الهی اراده است. از جمله کمالات الهی قدرت است. اينها کمالات الهيه است، اين کمالاتيست که حضرت احديت را بآن ستايش می کنی از هر يک از اين کمالات آيتی در انسان موجود است، پس اين کمالات فيض الهی است.

لهذا انسان جامع کمالات کونيّه و مستفيض از کمالات الهيه است. از اين جهت است که انسان بر جميع کائنات غالب و قاهر است، زيرا جميع کائنات علويّه و سفليّه اسير طبيعت است. مثلاً آفتاب به اين بزرگی اسير طبيعت است دريای به اين وسيعی اسير طبيعت است، جميع اجسام عظيمه آسمانی اسير طبيعت است و ابداً سر موئی از قانون طبيعت تجاوز نتواند. آفتاب ازمرکز و مدار خودش انحراف نکند، زمين از مدار خودش تجاوز نتواند جميع آنها محکوم طبيعتند. اما انسان بالعکس حاکم بر طبيعتست. مثلاً به مقتضای طبيعت و احکام آن انسان ذی روح خاکيست، نه هوائی و مائی با وجود اين قانون طبيعت را می شکند، در هوا پرواز نمايد و بر روی دريا مانند ميدان جولان می دهد، در زير آب کشتی ميراند و اين مخالف قانون عمومی طبيعت است. مانند قوه برقيه قوه سر کشی است که کوه را ميشکافد، آنرا در شيشه حبس می کند و حمّال قرار داده جميع بار ها را بر دوش آن می کشد. و حال آنکه به حسب قانون طبيعت اين قوه برقيه آزادست و بر جميع اشياء قاهر است امّا مقهورانسانست.

پس معلوم شد که انسان قانون طبيعت را خرق می کند، لهذا اشرف جميع کائناتست چگونه جامعيّت دارد. و عجب است مادّيّون از اين نکته غافل شده اند. متصل در تعاليم خودشان می گويند که جميع کائنات اسير طبيعت است و شيئی از اشياء نمی تواند از قانون طبيعت تجاوز کند و حال آنکه انسان خرق قانون طبيعت کند. مثلاً در روی زمينست امّا کشفيات فلکيه می نمايد. اموری که به قانون طبيعت در حيّز غيبست و سرّ مکنون است کشف نموده بحيّز شهود می کشد. مثلاً اين قوه کهرباء فتوغراف، فنوغراف، در قرون سابقه سرّ مکنون و رمز مخزون بودند و به مقتضای طبيعت پنهانی آنان محقق. امّا عقل انسان که موهبت الهی است اين سرّ مکنون را از حيّز غيب به حيّز شهود آورده. پس هر چند جميع کائنات اسير طبيعتست لکن حقيقت انسانيه غالب بر طبيعت است. سبحان اللّه مادّيّون در حالتی که طبيعت مقهور آنها است، مع ذلک طبيعت را فاعل مطلق می شمارند و پرستش می نمايند.

و همچنين استدلال بر طبيعت می نمايند که وجود اشياء عبارت از ترکيب عناصر است و عدم عبارت از تحليل عناصر. مثلاً عناصری ترکيب شده و از آن انسان موجود گشته، چون اين ترکيب تحليل گردد و تفريق شود موتست. مادام که وجود اشياء عبارت از ترکيبست و موت اشياء عبارت از تحليل، چه احتياج به صانع قدير فريد؟ ولی آن قدر ملاحظه نمی نمايند که ترکيب منحلّ بسه قسم می شود. يا ترکيب عناصر تصادفی است يا ترکيب لزوم ذاتيست يا ترکيب باراده حيّ قدير. اگر بگوئيم ترکيب عناصر ترکيب تصادفی است، بايد قائل به معلول بی علت شويم و اين واضح البطلان است. و يا ترکيب لزوم ذاتی است لزوم ذاتی انفکاک نتواند، مثلاً حرارت برای آتش لزوم ذاتيست رطوبت از برای آب لزوم ذاتيست، لهذا حرارت از آتش و رطوبت از آب انفکاک نمی کند. پس مادام که اين ترکيب لزوم، ذاتيست تحليل و تفريق ممکن نيست چه که لزوم ذاتی انفکاک نمی يابد. اين ثانی نيز نيست. پس چه ماند؟ قسم ثالث ترکيب عناصر به تقدير حيّ قدير. ترکيب عناصر حصر در اين شد. پس ثابت شد که کائنات را موجديست.

باری بدلائل عقليه مثل آفتاب واضح و مشهود است که عقل و روح انسان مدرک حقائق اشيا است چرا؟ زيرا عقل انسان محيط بر اشيا است، روح انسان محيط بر اشياست. امّا حامل اين قوه که عبارت از نفس ناطقه و روح انسانيست هر چند در نهايت نفوذ است لکن نفوذش محدود است. مثلاً نفوذ اعظم فلاسفه و حکمای سلف و خلف محدود بود، تربيت نفوس معدوده نمودند و يا آنکه تربيت نفس خويش نمودند. و لکن نفوذ روح القدس غير محدود و فيوضاتش غير محصور. هر قدر انسان از حکمت و فلسفه اطلاع يابد و مهارت حاصل نمايد، باز محتاج نفثات روح القدس است. مثلاً افلاطون که اول فيلسوف يونان بود و همچنين ارسطو، فيثاغورث، اقليدس، اين ها دائره نفوذشان محدود بود با جميع اين قوت حکميه و فلسفيه ئی که داشتند نتوانستند نفسی را بدرجه ئی بياورند که جانش را فدای عموم نمايد. ولکن نفوسی که مؤيّد به روح القدس بودند، چنان نفوذی حاصل کردند که از تأثير انفاس آنان جم غفيری به ميدان فدا شتافتند. نفوسي که بظاهر هيچ علم نداشتند، نظير پطرس اين شخص ماهی گير بود، علم و فضل نداشت، سواد نداشت، حتی بدرجه ئی که حساب ايام سبت را نميتوانست نگاه داشت. با وجود اين چون مؤيّد به نفثات روح القدس شد چه اثر و نفوذی در عالم وجود حاصل نمود!

مقصد اينست انسان در عالم حکمت و فلسفه هر قدر ترقی کند، باز محتاج به نفثات روح القدس است و هر قدر انسان اکتساب کمال نمايد، دائرهٔ نفوذش محدود است و اگر بخواهد حرکتی در افکار بشر اندازد، حرکتی محدود است، عموميت پيدا نمی کند. اما اوليای الهی در عالم افکار حرکتی عمومی انداختند و آثار غريبی ظاهر شد. مثلاً حضرت ابراهيم با وجود آنکه پسر سنگ تراش بود، در عالم افکار بشر حرکتی جديد انداخت. حضرت موسی در افکار بشر حرکت عمومی انداخت. حضرت مسيح با آنکه از خاندان فقير بود، در عالم افکار حرکتی عمومی فوق العاده القا نمود، نفوذش ارکان عالم را گرفت. حضرت محمد با وجود اينکه امّی بود، در افکار عمومی نفوذی عجيب داشت. ملتی عرب را باعلی درجهٔ کمال رسانيد. حضرت باب حرکتی عمومی در عالم افکار انداخت. پس معلوم شد نفوسی که مؤيّد به روح القدس هستند، نفوذشان کامل به درجه ئيکه عالم را تجديد می کنند، حيات ابديه می بخشند. شرق و غرب را روشن می نمايند، قدرت و تأثيرشان غير محدود است بلکه دو هزار سال ميگذرد و باقيست. امّا انسان اگر مؤيّد به روح القدس نباشد، هر قدر دانا باشد و مؤسس فلسفه باشد، حرکتش محدود است.

و چون حرکت افکار لاهوتيه بکلی منقطع و حکمت الهيه منسوخ و ماديات غالب و ظلمت اوهام احاطه نمود و حقيقت پنهان گشت، حضرت بهاء اللّه از افق ايران ظاهر شد و در عالم افکار حرکتی شديد انداخت، ايرانيان احساسات ربانيه يافتند و بحکمت الهی پی بردند. به کلّی افکار و اطوار و افعالشان تغيير يافت، خلقی جديد شدند و روحی تازه يافتند؛ نور حقيقت درخشيد. جميع اسير تقاليد بودند و جميع ملل و اديان غريق دريای اوهام از حقيقت اديان الهی خبری نماند. آنچه از آباء و اجداد شنيدند پذيرفتند و متابعت نموده و می نمايند. مثلاً طفل يهودی يهودی می شود. پسر نصرانی نصرانی می شود. اگر بودی، بودی می شود. اگر زردشتی، زردشتی می شود. پس جميع اسير تقاليدند، متابعت تقاليد آباء و اجداد خود را می کنند. امّا بهاء اللّه فرمود تقليد جائز نيست، تحری حقيقت بايد به شود. و ديگر آنکه بهاء اللّه فرمود علم و دين توأمست، از يکديگر جدا نمی شود دينی که مصدق عقل و علوم و فنون نباشد، آن تقليد آباء و اجداد است و اوهامست، زيرا علم عبارت از حقيقت است، پس بايد دين مطابق علم باشد و اگر مطابق نباشد اوهام و باطل است. دين بايد سبب الفت و محبت بين بشر شود و قلوب و ارواح را با هم الفت دهد. اگر دين سبب عداوت شود، عدمش بهتر از وجود است. و ديگر دين بايد سبب وحدت عالم انسانی باشد، نه سبب اختلاف. هر دينی که حقست لابد قبائل مختلفه را متحد می کند. دين اگر سبب وحدت عالم انسانی نشود، البته نباشد بهتر است. دين بايد ازاله تعصب کند، اگر چنانچه تعصب را زائل نکند، دين نيست زيرا دين متابعت حقست.

پروردگار جميع خلق را دوست ميدارد با جميع خلق در صلح است به جميع خلق مهربانست. ما بايد متابعت خدا بکنيم، جميع خلق را دوست داشته باشيم به کل مهربان باشيم. پس بايد از تعصب جنسی، و تعصب وطنی، و سياسی، و مذهبی بگذريم و تحری حقيقت کنيم. زيرا اين تعصبات سبب اختلاف بين بشر است. اين تعصب سبب است که خونها ريخته می شود. اين تعصب سبب است که مادران بيچاره در قتل فرزندان فرياد و ناله و گريه و فغان می کنند. اين تعصب سبب است که پدرها بی پسر می شوند. اين تعصب ممالک عالم را سبب خرابی می گردد. اين تعصب سبب اضطراب عالم شده و می شود. اما اگر اين تعصبات نماند جميع بشر با يکديگربه نهايت محبت الفت می کنند. مقصد اينست که ما بايد متابعت خدا کنيم و سياست الهی را جاری نمائيم. خدا خواسته که ما نور باشيم چرا ظلمت باشيم، خدا خواسته مظهر رحمت باشيم، چرا مظهر غضب گرديم؟ خدا جميع بندگانش را دوست ميدارد ما چرا نبايد دوست داشته باشيم؟ جميع را رزق و حيات ميدهد حفظ می کند آن قدر مهربانست ما چرا نا مهربان باشيم؟ اگر متابعت نفثات روح القدس بکنيم يقين است که رحمت پروردگار و موهبت آمرزگار شامل شود. اگر استفاضه از شمس حقيقت کنيم از برای کل نوريم. اگر اقتباس فيض از مرکز بکنيم يقين است از برای کل رحمتيم.

امشب بسيار مسرورم در مجلسی که اين ذوات محترمه حاضرند آمدم و بملاقات ايشان مشرّف گشتم. الحمد للّه روی ها روشن است قلب ها پاکست جانها مستبشربه بشارات الهی است و مقصد تحری حقيقت است. از خدا می خواهم شما را مؤيّد و موفق فرمايد، بلکه روحانيت و حکمت الهی بيشتر و اسرار کائنات ظاهر و فيوضات الهيه احاطه نمايد تا خطّهٔ فرنسا جنّت لاهوت شود.



1. نطق مبارک شب پنجشنبه ١٥ ذی تياسوفيها ٦ دسامبر ١٩١١ حجّه ١٣٢٩ در مارسيل در مجمع [↑](#footnote-ref-1)